

کتاب

اصحاب استجاره و مسجد سہلہ

۱۴۴۰م آیه الله مرحوم حاج شیخ مقیم زنجانی؛ از تلامذه آیات کرام مرحومین: میرزا محمد تقی شیرازی (میرزای دوم)، و فاضل شریانی، و شیخ محمد حسن مامقانی، و خلیلی تهرانی، و نیز همدوره درسی مرحوم آیت الله حاج شیخ عبد الکریم یزدی؛ مجدد حوزه علمیه قم بود، که از دوران تحصیل در عتبات با هم آشنا بوده، و پس از هجرت هر دو به ایران نیز، احترام و تأیید آیه الله حائری از ایشان ادامه داشت؛ حتی آن دو مرجع دینی با هم مرتبط بوده و مکاتبه داشتند. از مرحوم آیه الله عبد الکریم حائری درباره حاج شیخ مقیم نقل کرده اند: ما در عراق باهم درس می خواندیم، و من می دانم او چه مقامی دارد. ظرف من کوچک بود؛ نتوانستم خود را ضبط کنم و آمدم این جا! اما او ظرفش بزرگ است! قوی است و خود را کنترل کرده است و الا شایستگی افتاء دارد. با درخواست مردم فارسجین (فارسون) منطقه درجزین همدان از میرزای شیرازی دوم؛ برای ارسال مجتهد به این منطقه؛ حاج شیخ مقیم زنجانی بدانجا هجرت نمود، و حدود ۲۵ سال به فعالیت دینی در آن نواحی صرف نمود، و سال قبل از وفات خود؛ با

خدا حافظی از همه؛ به عنوان سفر برای رحلت از دنیا؛ به نجف اشرف بازگشته و در آنجا رحلت نمود.

۱۴۴۰م مرحوم حاج شیخ مقیم زنجانی از اصحاب عمل استجاره و مسجد سهله بود، او نقل می کرد: زمانی که در نجف سرگرم تحصیل بودم، شبهای سه شنبه به مسجد سهله می رفتم و



صبح چهارشنبه به نجف باز می‌گشتم. یک بار؛ که چهلمین شب از یک دوره رفتنم به آن مسجد بود، اما همسرم که در ساعات آخر بارداریش بود، گفت: شما امشب به مسجد سهله نرو؛ تا با این وضع تنها نباشم. من گفتم: علویه خانم! اگر شما اذن می‌فرمای، چون امشب، شب چهلیم است، من بروم اما قول می‌دهم؛ که بر خلاف هفته‌های گذشته؛ تا صبح نمانم و همین شب، بازگردم.

مشرف شدم به مسجد سهله و پس از فراغت از اعمال؛ فوراً عازم بازگشت به نجف شدم، (و من دغدغه عیال و بازگشت فوری را داشته و پیاده بودم) پنجاه یا صد قدم از مسجد دور شده بودم، که در آن تاریکی، از سمت چپم؛ صدایی شنیدم که می‌فرمود: آ‌ شیخ مقیم! آ‌ شیخ مقیم! کجا تشریف می‌برید؟ به نجف؟ من هم به نجف می‌روم؛ بیا با هم همراه شویم. صاحب صوت با گفتن این جملات؛ به من نزدیک شد، و از وقتی با او همگام شدم، تا نجف اشرف بیش از دو سه دقیقه نشد! در راه به من فرمود: نگهبان شهر، منتظر توست! برو تا او هم، درب و حصار شهر را ببندد، و به کارش برسد! ضمناً امشب خداوند فرزندی به تو خواهد داد، نامش را مصطفی بگذار!

به حصار شهر نجف که رسیدیم، از هم جدا شدیم، و وقتی من وارد شهر شدم، ناگهان به ذهنم رسید که این مسافت طولانی مسجد سهله تا نجف، چه زود طی شد؟! راستی آن آقا از کجا نام مرا می‌دانست؟! و از کجا اطلاع داشت که همسرم باردار است؟! و امشب وضع حمل خواهد کرد؟! از کجا می‌داند که فرزندم پسر خواهد شد؟ که می‌گوید نامش را مصطفی بگذار! از کجا می‌دانست که دربان شهر منتظر من است؟! همین که این پرسشها به ذهنم رسید، زود برگشتم، و درب شهر را گشودم، اما کسی را ندیدم! و دانستم که در همراهی حضرت ولی عصر علیه السلام بودم و مسافت را هم به قدرت ایشان طی الارض کردیم.

توضیحات

{۱}. ارتباطات معنوی شیخ مقیم: بجز واقعه سابق الذکر؛ از آنچه اشاره شده در این نقل معلوم می شود؛ که آن تشریف تنها توفیق و اربعین استجاره مرحوم حاج شیخ مقیم زنجانی نبوده؛ و در یکی از اربعین های او رخ داده است، که به معنی توفیق اربعین های متعدد ایشان است، افزون بر اینها وی از موفقین در امر ارتباط با حضرات معصومین علیهم السلام بوده، و مکررا دیده شده که در تنهایی و خلوت؛ مشغول صحبت و مکالمه با حضرات ائمه علیهم السلام بوده است:

👈 آقا مصطفی (فرزند حاج شیخ) می گفت: بارها اتفاق می افتاد که وقتی به سمت اتاق مرحوم پدرم می رفتم، می شنیدم که ایشان، مؤدبانه و به زبان ترکی به کسی خطاب می کنند: {بر روی چشم! قربان شما! متشکرم...} من صبر می کردم و صحبت های ایشان که تمام می شد، با سرفه ای مثلا، حضور خود را اعلام می کردم، و در این هنگام پدرم (که معلوم بود دست به سینه نهاده؛ و ایستاده بودند؛ می فرمودند: که هستی؟ می گفتم: مصطفی، آنگاه با ناراحتی می گفتند: برای چه آمده ای؟! چه کسی گفت به اینجا بیایی؟! پاسخ می دادم: آمده ام حالتان را بپرسم؛ ببینم چیزی لازم ندارید؟! می فرمودند: نه؛ من چیزی لازم ندارم؛ چرا آمدید و خلوت مرا به هم زدید؟! و من می پرسیدم: حاج آقا! با چه کسی سخن می گفتید؟ می فرمودند: شما کسی را دیدید؟ می گفتم: نه؛ کسی را ندیدم. و پدرم می فرمودند: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تشریف آورده بودند، و داشتم با حضرت ایشان صحبت می کردم. و مانند این اتفاق، بارها تکرار شد، که می دیدم مرحوم حاج شیخ در خلوت، کسی را خطاب می کنند، و در برابر او اظهار خضوع و خشوع می کنند، و خود را فدوی او می شمارند.

چشمان جناب شیخ در اواخر عمر بسیار کم‌سو شده بود. روزی اطرافیان که دانسته بودند؛ برای حاج شیخ تشریفاتی به محضر امام زمان علیه السلام دست می‌دهد، به ایشان گفتند: چرا شفای چشمانتان را از حضرت ولی عصر علیه السلام نمی‌خواهید؟ شیخ گفته بود: اگر بخواهم، می‌دهند، و هر بار نیت می‌کنم که وقتی به حضورشان مشرف شدم، این حاجت را بخواهم، اما هنگامی که به خدمتشان می‌رسم، ذهنم به کلی از این مسأله منصرف می‌شود و از یادم می‌رود. چون زمانی که در حضور مبارک ایشان هستم، چشمانم خوب می‌بیند؛ و حتی ستاره‌های آسمان را هم خوب می‌بینم، اما پس از زیارت ایشان، باز به همین حالت باز می‌گردم.

اواخر عمر که مرحوم حاج شیخ مقیم به نجف اشرف بازگشته بود، وقتی به حرم أميرالمؤمنین علیه السلام رسید. به ملازم خود (لطفعلی) فرمود: تو برو زیارت کن؛ من در همین آستانه (درب حرم) می‌نشینم. و در عتبه نشست. لطفعلی می‌گفت: من وقتی از زیارت بازگشتم، به حاج آقا عرض کردم: من رفتم و زیارت کردم اما شما هنوز این جا نشسته‌اید؟! حاج شیخ رحمه‌الله فرمود: من همه امامان علیهم السلام را زیارت کردم! همه در محضر مولا علی علیه السلام قرآن می‌خواندند! و قرآن مقابله می‌کردند! به من اذن ورود ندادند؛ و تا آنان علیهم السلام در آنجا باشند، من اذن ورود ندارم. اما تو خوب کردی رفتی.

{۲}. وفات شیخ مقیم: سرانجام در روز شنبه دوم ذوالقعدة الحرام ۱۳۶۵ هـ ق حاج شیخ مقیم زنجانی رحلت نمود. شب ارتحال روحانی‌اش نیز به لطف علی فرمود: من امشب خواهم مرد. تو نترس، دو نفر خواهند آمد، و مرا می‌برند، و غسل می‌دهند، و دفن می‌کنند، تو به آنان اذن بده، و عبایم را بگیر، و خبر درگذشتم را برای خانواده‌ام ببر، و عبایم را هم به پسر مصطفی برسان. همان شب، دو سه بار از او می‌خواهد که بیرون رفته و (آسمان را) ببیند؛ آیا صبح شده

یا نه؟ و بار آخر به او گفت: بله آقا جان! اول وقت است. حاج شیخ آب خواست، وضو ساخت و نماز خواند و سپس دراز کشید و عبای خود را هم روی خود گسترد و گفت: لطفعلی! این بالش نرم را زیر سر من بردار، و آن پاره اجر را زیر سرم بگذار. مولایم حضرت سید الشهدا علیه السلام روی خاک جان داد. و در آن حال؛ شروع به خواندن (از حفظ) سوره یاسین کرد، بعد از آن؛ از زحمات لطف علی در طول سالها خدمتش، واپسین تشکر را کرد، و پول با برکتی به وی بخشید که سرمایه کسب قرار دهد. سپس به دیدار حضرت حق، عروج کرد.

از سوی دیگر، صبح روز وفات شیخ، یکی از علماء نجف اشرف (لطفعلی نامش را باد برده)، به پیشکار خود می گوید: برو بین امروز چه کسی از آقایان از دنیا رفته است؟ من دیشب در خواب دیدم که حضرت ابوذر رضوان الله علیه از دنیا رفته است! خادم آن عالم پس از پیگیری، مطلع می شود که شیخ مقیم زنجانی رحلت نموده است. وقتی خبر می برد، آن عالم برای غسل و کفن و نماز و تشییع جنازه مرحوم شیخ، اقدام می کند، و خود بر پیکر پاک او نماز می گزارد.

همان شب وفات شیخ مقیم؛ خادمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در خواب می بینند که به آنها می گویند: {فردا ابوذر ثانی از دنیا می رود. او را در این جا می آورند. در همین مکان دفنش کنید}. هنگامی که برای دفن جناب شیخ مراجعه می کنند؛ به لطفعلی می گویند: ابوذر زمان در اینجا از دنیا رفته است. به ما اذن بدهید او را ببریم و دفن کنیم. لطفعلی می گوید: نام تازه در گذشته ما ابوذر نیست! اما آنان با مشخصاتی که می دهند، معلوم می شود که در پی مرحوم آیه الله حاج شیخ مقیم زنجانی هستند. و ادامه می دهند: فردا به صحن امیرالمؤمنین مولایم علی علیه السلام بیا، و نشان قبر و عبای شیخ را بگیر.

وقتی شیخ مقیم را به حرم بردند، خادمان حرم به استقبال جنازه اش آمده؛ و

خواب خود را بیان می‌کنند. و او را در سردابی که زیر حرم قبله المتقین حضرت مولا علی علیه السلام است، در محل زیر ناودان طلا دفن می‌نمایند.

پس از رفتن آنها، و گذشتن آن روز؛ مشهدی لطفعلی از آن وضع و غربت و اینکه نمی‌داند مدفن شیخ کجاست، (دل تنگ شده) به گریه می‌افتد، و همان روز میان خواب و بیداری، حاج شیخ را می‌بیند که او را دلداری می‌دهد و می‌گوید: چرا گریه می‌کنی؟! برخیز، و به زیارت مولی علی علیه السلام برو، و در صحن، جوانی را که ایستاده؛ و عبای مرا در دست دارد، ببین، و عبا و نشان قبرم را از او بگیر، و به ایران برو. لطفعلی به زیارت می‌رود و همان جوان را می‌بیند، و از وی می‌پرسد: این دستمال چیست که در دست توست؟ پاسخ می‌شوند: عبای حاج شیخ مقیم زنجانی است، و آن هم قبر اوست. منتظرم تا نوکروی بیاید، و این را به او بدهم. و لطف علی هم خود را معرفی می‌کند، و عبا را می‌گیرد.

{۳}. **ثمره مقیم:** در واقعه تشریف راه **مسجد سهله** به نجف (۱۳۲۰ هـ ق) از طرف ناحیه مقدسه؛ به شیخ مقیم؛ تولد پسری را بشارت داده، و به او در همان شب؛ عنایت فرموده، و نامگذاری هم نمودند، وی تنها پسر حاج شیخ مقیم، (مصطفی آقار بیگی طبیبی)، مشهور به (شیخ مصطفی مقیمی) بود، که تا ۱۸ سالگی در نجف بود، و از محضر پدر بزرگوار خویش و عده‌ای دیگر از عالمان، فیض برد. سپس همراه پدر به همدان آمد، و پس از ارتحال والد؛ به درخواست گروهی از اهالی فارسجین مقیم تهران، به این شهر کوچ کرد، و مدتی امامت مسجد حائری (در خیابان هاشمی) را پذیرفت، و سرانجام در پنجم رمضان ۱۴۰۰ هـ ق در راه رساندن اعانات برای رانده شدگان از عراق (که در ده طرشت بودند) در اثر تصادف مرحوم شد. و در قطعه ۳۹ بهشت زهرا آرمید. آقا شیخ مصطفی یک پسر دارد، متولد ۲۱ جمادی الأولى ۱۳۶۸ هـ ق، بنام (ابوطالب طبیبی) که در تهران مقیم است.

پژوهشگده ها و آموزسگده هاي بنياد حيات اعلى

علوم معرفت الهى - علوم زبان وحى - علوم كلام وحى

علوم تلاوت كلام وحى - علوم كلام خازنان وحى - علوم فقه آئين الهى

علوم تقويم نجوم تخيم - علوم طب جامع - علوم پاكزيستى

آموزش برتر (اعلى) - علوم برتر (اعلى) - علوم توانمندی بانسروى الهى

علوم عمارت برتر - علوم انساب و تبارشناسى - رسانه هاي حيات اعلى

طرح و برنامه ريزى پژوهشى و مديريت و اشراف علمى

دار المعارف الإلهية

نشر ششم: يازدهم جمادى الآخري ١٤٣٧

www.Aelaa.net

aelaa.net@gmail.com

والحمد لله رب العالمين